

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده: دومنیکو لوسوردو  
برگردان: خ. طهوری  
۱۳ سپتمبر ۲۰۱۹

## وقتی نیروهای چپ در صحنه نیستند ... بخش ۹ و ۱۰



۹. در راه یک جنگ جهانی نوین؟

شیخ هیروشیما

هزینه‌های انسانی و اجتماعی کوشش برای احیای خاورمیانه متناسب با مقتضیات ستراتیژیکی و ژئوپولیتیکی ایالات متحده آمریکا و کشورهای اروپائی که بشدت به سنن استعماری چسبیده اند، روزبه‌روز بیش‌تر می‌شود. ولی این کوشش کجا متوقف خواهد شد؟ آیا جنگ ایران را نیز دربر خواهد گرفت؟ و وعده انتقال بخش عظیمی از دستگاه نظامی ایالات متحده به سوی اقیانوس آرام و چین (که هم‌اکنون بعضاً صورت گرفته) به چه معنی است؟

ما باز به یاد سخنان روزولت که در بالا ذکر شد، می‌افتیم. در پیش‌نمای «چهار آزادی» ضروری، در کنار «آزادی از نیاز»، همین‌طور «آزادی از ترس» freedom of fear قرار داشت. پیش‌شرط تحقق این خواست، «کاهش تسلیحات در سطح جهان بود، که در هیچ نقطه‌ای از جهان ملتی نتواند به همسایه خود تجاوز و حمله کند.» این پلیمیک رایش سوم را منظور می‌داشت و مبین ترس و خشم گسترده بود. هدف‌های نوین سیاست‌های تجاوزکارانه هیتلر کدام خواهند بود؟ در وضعیتی که ترس و خطر جنگ وجه مشخصه آن است، سخن گفتن از آزادی به چه معنی است؟ دیگر ممکن نبود لذت واقعی آزادی را در بعد ملی متصور شد و لازم بود که اجماع بین‌المللی را در نظر گرفت. بدیهی است که چارچوب‌های سیاسی امروزی کاملاً متفاوت است ولی طعنه روزگار بی‌رحم است:

کشوری که در آن «آزادی از ترس» فرموله شد، بتازگی نشان داده که مصمم است آزادی نامبرده را نه تنها در عمل، بلکه همین‌طور در تئوری نابود کند! برای روزولت هیچ کشوری در هیچ نقطه از جهان نباید قادر می‌بود بی‌مجازات

همسایه خود را از موضع برتری نظامی چیرگی‌ناپذیر تهدید و یا مرعوب کند. در این روزها این ایالات متحده امریکاست که بی‌تفاوت از این‌که رئیس‌جمهور آن جمهوری‌خواه و یا دمکرات باشد صراحتاً درصدد است به قدرت نظامی سرکوب‌کننده‌ای برسد و یا قدرتی داشته باشد که بتواند به هر کشوری در هر گوشه از جهان هرگاه که اراده کند حمله برد و آن را ویران کند.

برای نابود کردن رادیکال «آزادی از ترس» امریکا شبکه گسترده‌ای از پایگاه‌های نظامی در ابحار و خشکی‌ها تأسیس نموده که سرتاسر کره زمین را دربر می‌گیرد. این رفتار در عمل مطابق با تئوری است که ایده‌آل گرانبهای روزولت در مورد تعادل و توازن را به سخره می‌کشد. به عکس، اطمینان خاطر داده می‌شود امنیت جهان در سطح نظامی در صورت عدم وجود هرگونه تعادلی، به معنای تفوق مطلق غرب و قبل از همه کشور رهبری کننده آن را تضمین می‌کند. کوتاه بگوئیم: لغو «آزادی از ترس» به قدری با موفقیت از کاتالوگ حقوق بشر صورت گرفت که حتی قطع‌نامه‌ها و اظهارات سازمان‌هایی که دفاع و تقویت حقوق بشر را از وظایف اصلی خود به شمار می‌آورند، از مخیله‌ها زوده شده است.

در دهه‌های اخیر کشورهای کوچک با فن‌آوری عقب‌مانده و ناتوان از دفاع واقعی مورد حمله و بمباران قرار گرفته و تکه تکه شدند. دخالت‌های نظامی پی‌درپی بر اعتماد به نفس و تکبر پیروزمندان افزود و شاید حتی همبستگی درونی را تثبیت نمود و از این طریق توجه عموم از بحران اقتصادی را منحرف ساخت. ولی امروز واشنگتن فشار را افزایش می‌دهد. در آغاز قرن جاری یک تاریخ‌شناس موفق امریکائی کتاب خود را که به «سیاست قدرت‌های بزرگ» اختصاص داده شده بود به پایان رساند و از دولت متبوع خویش خواستار شد در قبال چین سیاست تحدید اقتصادی اعمال دارد:

«ایالات متحده ذینفع است که در سال‌های آینده از سرعت رشد اقتصادی چین به شدت کاسته شود (...). هنوز برای امریکا دیر نشده کورس خود را تغییر دهد و از هیچ اقدامی فروگذار نکند تا صعود چین را کند بکند. واقعیت‌های ساختاری عظیم سیستم بین‌المللی شاید ایالات متحده را مجبور کنند، سیاست همراهی سازنده خود را به کنار بگذارد. در واقع هم‌اکنون نشانه‌هایی وجود دارد که مدیریت جدید به رهبری بوش اولین گام‌ها در سمت و سوی درست را برمی‌دارد.

در واقع قبل از همه اوباما که با نگاه به چین «محور»، یعنی انتقال بخش گسترده دستگاه عظیم نظامی کشور به منطقه اقیانوس آرام را اعلام کرده بود، حرکت در جهت صحیح را آغاز کرد.

این روند آن قدر پیشرفت کرده بود که روزنامه با نام و نشانی که مطمئناً ماوای «کبوتران» نیست، لازم ندید نگرانی‌های خویش را کتمان کند: ستراتیژی که از سوی دستگاه دیپلماسی اوباما به نام Air-Sea-Battle در نظر گرفته شده یک تحریک غیرضروری است. این ستراتیژی «فرض می‌کند که امریکا چین را مغلوب خواهد کرد، قبل از این‌که چین بتواند به نیروهای امریکا ضربه وارد کند» و امریکا چین را نه تنها در ابحار و هوا، بلکه در عمق و قلب کشور شکست خواهد داد.

این مقاله از این نظر حایز اهمیت است، زیرا به قلم دو نماینده شناخته شده خبرگان سیاسی-نظامی نگاشته شده است. روزنامه می‌نویسد که به ویژه گامپرت در کنار «استادی اکادمی نیروی بحری امریکا»، «معاون رئیس اول سازمان اطلاعاتی ملی به نیابت رئیس‌جمهور اوباما است.»

آیا حداقل حد و مرزی وجود دارد که جنگ‌های جاری و آینده اجازه عبور از آن را نداشته باشند؟ در «کوریر د لا سرا» چندی پیش مقاله‌ای به وسیله یک تاریخ‌شناس مشهور اسرائیلی منتشر شد که با آرامش تهدید «ضربه پیش‌گیرانه اتومی

از طرف اسرائیل» به ایران را مطرح ساخت. این یک موضع‌گیری انفرادی نبود. به یک مجله مشهور ژئوپولیتیک نظر بیفکنیم: «از نظر تئوریک می‌توان ایران را با یک ضربه اتمی اسرائیلی و یا امریکائی و یا حتی ناتو به عصر حجر پرتاب کرد. یک سناریوی غیرقابل تصور، حداقل در حال حاضر.» در واقع در دسامبر ۲۰۱۳ یک عضو جمهوری خواه کنگره به نام «دونکان هانتز» صریحاً خواستار حمله اتمی با سلاح‌های تکتیکی به ایران شد.

باز شیخ هیروشیما هویدا می‌شود و آن هم نه تنها در رابطه با این کشور در خاورمیانه. چندین سال قبل در «فارین آفرز» مقاله‌ای انتشار یافت که می‌توان آن را هشدار دهنده نامید. بیانید به نکات اصلی این مقاله بپردازیم: «چرخش دراماتیک در رابطه با قدرت مقابله اتمی» اکنون به ایالات متحده امریکا اجازه می‌دهد بدون داشتن هراس از حمله اتمی متقابل «ضربه اول اتمی» را وارد آورد. خلاف اسطوره‌های جاری «مدرنیزه کردن اتمی» که از چندی پیش مورد توجه واشنگتن قرار دارد «تروریست‌ها و کشورهای شرور» را در مرکز توجه قرار نداده است؛ تسلیحات اتمی فعلی و آینده ایالات متحده امریکا ظاهراً برای وارد آوردن ضربه اول اتمی در نظر گرفته شده که وظیفه دارد روسیه و چین را خلع سلاح کند» و از طرف دیگر این هدف در تطابق کامل با سیاست امریکا قرار دارد که صریحاً اعلام شده و خواهان «گسترش سلطه جهانی» است. تنها ساده‌لوحان می‌توانند برنامه راکتی جاری را مورد انتقاد قرار دهند: درست است که این برنامه قادر نخواهد بود یک حمله گسترده از طرف روسیه را متوقف کند ولی می‌تواند کوشش برای حمله متقابل اتمی از طرف روسیه و به ویژه از طرف چین را خنثی سازد که به کمک ضربه اول اتمی تنها ابرقدرت واقعی از کار انداخته خواهد شد. تصادفی نیست که این ابر قدرت از قبول این تعهد که هرگز به عنوان حریف اول متوسل به سلاح اتمی نشود، خودداری می‌کند. (در حالی که چین صریحاً پایبندی خود را به این اصل اعلام کرده است) این چشم‌انداز چندین سال بعد از سوی یک نماینده درجه یک دستگاه نظامی مورد تأیید قرار گرفت: «دفاع راکتی حلقه زنجیر گم‌شده در ضربه اول اتمی است.» مدتی است که امریکا در این فکر است، که «بدون این که مجازات شود، به خود اجازه حمله اول اتمی را بدهد.» ولی امروز این خطر بزرگتر است. برخی از محافل وجود دارند که رویای جنایتکارانه‌ای را در سر می‌پروراند:

ابرقدرتی که هنوز برای مدتی تنها ابرقدرت محسوب می‌شود، می‌تواند کوشش کند تقدم خویش را تضمین کند و به طور نهائی به ثبت رساند و بحران و اضمحلال را از خود دور کند به این صورت که در پنجره زمانی که هیچ و یا حداقل هیچ واکنش جدی را محتمل نمی‌داند یک حمله ویرانگر و نهائی اتمی را آغاز کند. هنوز از توازن ترس و وحشت در دوران جنگ سرد بیرون نیامده، شیخ جنگ اتمی مجدداً هویدا گردیده است: «آزادی از ترس» به نقطه مقابل خود تبدیل شده و آن هم به نقطه عکسی که امروز مانند بختک روی بشریت سایه انداخته است.

#### ۱۰. نئولیبرالیسم اقتصادی-سیاسی، نوکولونیالیسم و غیبت نیروهای چپ

خلاصه کنیم: وضعیت مهم‌ترین کشورهای سرمایه‌داری در حال حاضر مبین بیکاری شدید، فقر گسترده، مشروعیت‌زدائی کم و بیش صریح حقوق اجتماعی و اقتصادی و لغو کم و بیش برجسته دولت رفاه است. این تهاجم نئولیبرالیسم در سطح اقتصادی است. بر این نکته باید تأکید کرد، زیرا انسان اغلب تصور محدودی از نئولیبرالیسم دارد، گوئی که نئولیبرالیسم دارای ابعاد سیاسی نیست.

اگر ما به دو مؤسس این شیوه فکری رجوع کنیم، خواهیم دید که آن دو واقعاً نفی دولت رفاه را تنگاتنگ با نفی دمکراسی توده‌ئی و احزاب توده‌ئی و سندیکاها مربوط می‌کنند و هم‌گام با ستایش بازار، جهانی را که هنوز با انتخابات عمومی و حق رأی برای عموم مسموم نشده به احضار می‌طلبند. نظر «میزس» و «هایک» این بود که همراه با دولت

رفاه، هر چیزی که آنرا مقدر ساخته بود باید به بحث گذارده شود. اولی می‌گفت: «توده بزرگ قادر نیست منطقی فکر کند و معضلات اغلب بغرنج زندگی اجتماعی را درک کند.» دومی تأکید می‌کرد که در وضعیت‌های مشخصی یک «حق انتخاب محدود، مثلاً برای زمینداران» راهحل بهتری است و یا «میزس» یک نظم سیاسی تلقین می‌کرد که (مانند پارلمان انگلیس بین دو جنگ جهانی نهادی) به عنوان «جنتلمن بی‌شغل»، قدرت را مدیریت نماید. به هر حال «هایک» به این نتیجه می‌رسید که «شرکت خلق» در تصمیم‌گیری سیاسی و «آزادی کلکتیو» به هیچ‌وجه ضروری نیست و پافشاری روی این امر را (همان‌طور که احزاب توده‌ئی و سندیکاها از اواسط قرن ۱۹ دنبال می‌کنند)، نشانه‌ای از «زوال ویران‌کننده دکتورین لیبرال» می‌دانست.

رابطه بین اقتصاد و سیاست را نیز می‌توان در نئولیبرالیسم کنونی مشاهده کرد. مطمئناً اگر حق رأی عمومی زیر سؤال برده شود تا حدی خطرناک خواهد بود ولی اگر آنرا حفظ کنیم، نیز ممکن خواهد بود دموکراسی را به «پلوتوکراسی» و یا «پلوتونومی» تبدیل کرده و باز به همان قدرتی بازگردیم که از طرف تعداد محدودی از نخبگان اعمال می‌شود. در واقع، در دوران ما وزنه ثروت به قدری سنگین است که سیستم سیاسی انتخاباتی موجود، طبقات پائینی را عملاً به سکوت محکوم می‌کند و تنها مبین مسابقه زشت خبرگان سیاسی است که نهایتاً به همان طبقه اجتماعی، یعنی به بورژوازی بزرگ تعلق دارند.

...

اگر بخواهیم پیگیرانه عمل کنیم باید انتقاد ما از نئولیبرالیسم، کلونیالیسم را نیز دربر گیرد، به ویژه که کاهش بخش دولتی اقتصاد که از طرف «اجماع واشنگتن» نئولیبرالی Washington Consensus، و از طرف صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی پیشنهاد و بعضاً تحمیل می‌گردد، پیش‌شرطی است که کنترل کنسرن‌های فراملیتی و سرمایه‌های بزرگ بر کشورهایی را که باید مدام «مورد حمایت» قرار گیرند، تضمین می‌کند. از طرف دیگر از جنگ تریاک تاکنون گسترش و پیروزی بازار اغلب با اعمال خشونت صورت گرفته است. در دوران معاصر هم همین‌طور: در سال ۱۹۷۳ این کودتای امریکائی بود که به پیروزی نئولیبرالیسم در چیلی منجر گردید و همین‌طور جنگ ناتو در یوگسلاوی در سال ۱۹۹۹ به طور نهائی به اقتصاد دولتی پایان بخشید. «دولت لاغر» در سطح اجتماعی عملاً نافه دولت قوی در سطح سیاسی (در سرکوب اعتراضات توده‌ئی) و در سطح نظامی (با به راه انداختن جنگ‌هایی که برای دفاع از آزادی بازار صورت می‌گیرد) نیست.

...

آنچه وجود ندارد یک رؤیای مشترک و یا یک پروژه مشترک است. اگر ما در کشورهای سرمایه‌داری که با بحران روبه‌رو هستند شاهد تشدید این پدیده هستیم که زنان به فحشاء روی می‌آورند تا بتوانند زندگی خود را تأمین کنند، جنگ‌های اخیر در خاورمیانه چندموسری و «زنان کامده» و بردگی جنسی را احیاء می‌کنند.

وضعیت زنان روزبه‌روز بدتر می‌شود ولی ظاهراً در مقابل همه این‌ها هیچ پاسخ مناسبی از طرف جنبش فمینیستی ارائه نمی‌شود، که گاه به این سو گرایش دارد که خود را در «جامعه صنفی زنانه» جدا سازد و این‌طور می‌پندارد که می‌تواند مسئله آزادی زنان را، بدون این‌که به مناقشات و تراژیدی‌های بین‌المللی ترتیب اثر دهد، دنبال کند. آیا نیروی چپ در غرب هنوز موجود است؟

جنبش ضدجنگ و ضداستعمار کهنه و نو بشدت تضعیف شده است. در سال ۲۰۰۳ به مناسبت دومین جنگ خلیج طی مدتی این‌طور به نظر می‌رسید که چنین جنبشی محبوبیت یافته و در حال رشد است ولی در واقع پس از مدت کوتاهی پس‌رفت آن آغاز شد. بتازگی پس از آغاز بحران مالی در نیویورک و سایر شهرهای ایالات متحده در طول اعتراضات

پلاکات‌های به چشم می‌خورد که نه تنها وال استریت، بلکه همین‌طور «وار استریت» War Street را متهم می‌کرد و بنابراین منطقه سرمایه‌های بزرگ را با مجتمع نظامی صنعتی و سیاست جنگی مربوط می‌کرد. شعار نسبتاً خوبی به نظر می‌رسید ولی متأسفانه نتوانست به آنچه که وعده می‌داد، وفا کند.

...

بد نیست که کمی روی برخی از واقعه‌ها تأمل کنیم که از طریق آن‌ها اشکال مختلف مرزهای خودخواسته جنبش اعتراضی که با وجود آن خوشبختانه هنوز ادامه دارد، مشخص می‌شود. در سپتامبر ۲۰۱۱ در تل‌آویو (و دیگر شهرهای اسرائیل) صدها هزار نفر از «برافروختگان» به خیابان‌ها رفتند تا علیه هزینه زندگی، اجاره‌های سنگین و غیرقابل پرداخت و غیره دست به اعتراض بزنند، ولی به هیچ‌وجه سیاست استعماری اسرائیل را زیر سؤال نبردند: رابطه بین کاهش بودجه اجتماعی و افزایش برخی از منابع که مختص مناطقی بود که از فلسطینیان گرفته و به کلونی تبدیل شده بودند و همین‌طور افزایش کلان بودجه دستگاه نظامی کشور که برای جنگ، به ویژه جنگ علیه ایران، در نظر گرفته شده بود به طور مطلق نادیده گرفته شد. قبل از هر چیز «برافروختگی» از مرزهای جامعه یهودی خارج نشد و وقعی به وضعیت تراژیک خلق فلسطین نگذارد. هم‌زمان با آن در یک روزنامه معتبر امریکایی این وضعیت از سوی یک پرفسور یهودی دانشگاه بیت‌المقدس این‌طور توصیف می‌شد: حداقل آنچه که به مناطق اشغالی فلسطینی مربوط می‌شود، اسرائیل نوعی اتنوکراسی (قوم‌گرایی) و نهایتاً یک دولت نژادپرست است. مستعمرسازی و غصب مناطقی که به زور ارتش از فلسطینیان گرفته می‌شود، بی‌وقفه ادامه دارد. با آنانی که جرأت می‌کنند دست به اعتراض بزنند، «به شدت برخورد می‌شود که یا برای مدت طولانی زندانی می‌شوند و یا در حین اعتراضات به قتل می‌رسند.» همه این اتفاقات در چارچوب یک «سازوکار نابکارانه برای حتی‌المقدور سخت و غیرقابل تحمل کردن زندگی مردم فلسطین صورت می‌گیرد (...). به این امید که آن‌ها متواری شوند.»

...

در ماه‌های بعد نظرات و ارگان‌های رسانه‌ی دیگر کمک کردند تا این تحلیل به طور نهائی تکمیل شود: «سارکوزی از جنگ فجیع لیبیا حمایت می‌کرد، تا «از دست رفتن» تونس برای فرانسه را به نحوی جبران کند.» ولی ذات استعماری چنین اقدامی بعداً در کوشش برای بی‌ثبات کردن سوریه و استقرار رژیم‌ی که هوادار عربستان سعودی و غرب در دمشق باشد، بیش‌تر عیان شد. پرچمدار این ماجراجویی جدید (در کنار انگلیس)، مجدداً فرانسه بود، که همین‌طور در طول ریاست جمهوری «اولاند سوسیالیست» کماکان تحت تأثیر «خاطره قدرت استعماری گذشته در شام» قرار داشت. برای کسی این یک راز سر به مهر نبود که منظور کدام خاطره است:

در ایالات متحده و ترکیه و اسرائیل و کشورهای عربی مطبوعات و بعضاً تحلیل‌گران معتبر از «سایکس پیکوت جدید»، یعنی توافق جدیدی در مورد تقسیم خاورمیانه شبیه روندی که در طول جنگ جهانی اول به وسیله دو دیپلمات، یکی انگلیس و دیگری فرانسوی مخفیانه طراحی شده و نامشان معرف قراردادی شد که در سال ۱۹۱۶ به امضاء رسید، سخن می‌گفتند.

در حالی‌که موضع‌گیری‌های رسانه‌هائی که خصلت استعماری جنگ را دریافته بودند روزبه‌روز بیش‌تر می‌شد و آن‌هم در زمانی‌که ایتالیا بهت‌زده در مقابل نقش پیشکسوتانه‌ای که فرانسه به ویژه در قبال لیبیا به نمایش گذارده بود، با شک و تردید رفتار می‌کرد، روز ۲۲ فبروری ۲۰۱۱ خانم «سوزانا کاموسو» دبیرکل CGIL یعنی مهم‌ترین سندیکای کارگری بیانیه آتشی صادر کرد که خویشتن‌داری و تردید دولت را مورد انتقاد قرار می‌داد و خواستار دخالت نظامی در لیبیا شد! خصلت سنتی ضد استعماری جنبش کارگری و سندیکائی و همین‌طور خصلت ضد نظامی‌گری سنتی آن نیز

معکوس شد: خانم «کاموسو» به جای آن که خواستار کاهش بودجه نظامی (و خواستار لغو کاهش بودجه امور اجتماعی که به بهانه صرفه‌جویی تحمیل شده بود) شود، به عکس خواستار افزایش آن بود.

عدم حضور وضعیت به هم ریخته چپ‌ها چند هفته بعد به وسیله یک موضع‌گیری تعجب‌آور دیگر تأیید شد:

خانم «روسانا روساندا» روز ۹ مارچ در روزنامه «مانیفستو» به سخن آمد و خواست که هر نوع «شک و تردیدی» به کنار گذاشته شود و پیشنهاد کرد، بدون ملاحظه هر گونه ترس و هراس و حجب و حیای ملهم از «جنگ انساندوستانه‌ای» که در افق به چشم می‌خورد، باید شورشیان قاطعانه مورد حمایت قرار گیرند، زیرا آن‌ها حق دارند در مقابل رژیم ننگین و جنایتکار از خود دفاع کنند. و باز ویرانگری فرهنگی و سیاسی که چپ‌ها بدان مبتلا شده بودند، هویدا شد. ضمیر تاریخی پاک شده بود: صد سال پیش از آن ایتالیا علیه لیبیا یک جنگ استعماری برپا کرده بود که بدون نسل‌کشی پایان نیافت. تازه موضع‌گیری‌های رهبران برجسته جهان سوم که از رهیافت‌های سیاسی حمایت می‌کردند و یا موضع‌گیری رئیس‌جمهور نیکاراگوه «دانیل اورتگا» که خواستار دفاع از «برادر قذافی» در مقابل «سازوکار شدیدی» شد، که از طرف نئوکولونیالیسم در ابتداء بیش‌تر رسانه‌ی تا نظامی سازمان داده شده بود، باعث گردید که دو نماینده سرشناس چپ‌های ایتالیا کمی خویش‌داری کنند. بدون هر نوع احساسی در رسانه‌های ایتالیایی و بین‌المللی گفته می‌شد که چندین سال قبل از بحران از طرف سازمان‌های اطلاعاتی covert actions (عملیات پنهانی) انجام گرفته بود. ما خواهیم دید که همان روزنامه‌ها و مجله‌هایی که سرگرم دفاع از جنگ علیه قذافی بودند، چه تصویری نامطلوبی از شورشیان، که خلق خود را چپول می‌نمودند، سربازان اسیر را به قتل می‌رساند، خشم خود را بر روی سیاه‌پوستان لیبیایی و مهاجران سیاه‌پوست که خیلی ساده آن‌ها را مزدور رژیم می‌نامیدند و رفتار مناسب با این تهمت‌ها را در حقتان روا می‌داشتند، ترسیم می‌کردند. (ر.ک. به بخش سوم) اگر به اطلاعات کمتر گمراه کننده‌ای مراجعه کنیم، تصویر متعادل‌تری از تغییراتی به دست خواهیم آورد که در لیبیا به دنبال موج انقلاب ضداستعماری که رهبر آن سرهنگ قذافی بود، پدید آمد: طول متوسط عمر در لیبیا از ۵۱ سال به ۷۴ ارتقاء یافت، سوادآموزی توده‌ها و همین‌طور زنان تحقق یافت. درآمد سالانه سرانه بشدت افزایش یافت. در سطح بین‌المللی رژیم با استقرار پایگاه‌های نظامی خارجی مخالفت کرد. کشور برای رشد مستقل و وحدت اقتصادی و گرایش‌های سیاسی افریقا مبارزه کرد. در این زمینه رهبر لیبیا دشمنی اجتناب‌ناپذیر غرب را متوجه خود ساخت و با وجود اعمال قدرت که تا حدی دارای خصلت‌های استبدادی و کیش شخصیت بود، مورد احترام تعداد زیادی از رهبران کشورهای جهان سوم از جمله نلسون ماندلا قرار داشت. همه این چیزها را «روساندا» نادیده گرفت. ولی حتی اگر انسان بخواهد تحلیل او را در سال ۲۰۱۱ در مورد لیبیا بپذیرد، باز باید به این سؤال پاسخ داده شود:

آیا برای یک تاریخ‌شناس برجسته ملهم از جنبش مارکسیستی و کمونیستی وعده تحقق نیافته یک انقلاب ضداستعماری می‌تواند انگیزه کافی برای بیعت با یک ضدانقلاب نئوکولونیالی باشد؟

شاید عجله و فقدان اطلاعات لازم باعث شده بود که «کاموسو» و «روساندا» به این نتیجه برسند ولی اگر بعد از آن تجدیدنظری حاصل شده باشد، ما از آن اطلاعی نداریم. بار دیگر ما شاهد طعنه بی‌رحمانه تاریخ شدیم. هنگامی که سلاخی توده‌نی در طول جنگ اول جهانی در جریان بود، این بلشویک‌ها بودند که در کنار قراردادهای مشابه دیگر، قرارداد اصلی سایکس-پیکوت را افشاء کردند که در پس ایندولوژی جنگی کشورهای «آنتانت» نهفته بود و در واقع تقسیم مستعمره‌ها را در نظر داشت، هر چند که به ظاهر دفاع از دموکراسی و صلح جهانی را بهانه می‌کرد. در این روزها دبیر یک سندیکای بزرگ کارگری که در طی تاریخ خود از جمله به خاطر مبارزات ضداستعماری و ضد نظامی‌گری شهرت داشت و همین‌طور شخصیت برجسته یک «روزنامه کمونیستی» که به طور کلی به خاطر مخالفت

با ماجراجوئی‌های نظامی ابرقدرت حاکم نقش مهمی ایفاء می‌کند (و هنوز می‌کند) عملاً قرارداد جدید سایکس-پیکوت را مورد تأیید قرار دادند.

درست مانند یک سلسله از جنگ‌های نواستعماری، همین‌طور در رابطه با افزایش خطر یک جنگ بزرگ، در حالی‌که کانون‌های بحران یک درگیری که می‌تواند تا مرز جنگ اتمی فاجعه‌بار تحول پیدا کند، روز به روز گسترده‌تر می‌شود و اکثراً چپ‌ها ضعیف بوده و یا اصلاً موجود نیست. می‌توان گفت که حتی ضمیر تاریخی یک فاز نسبتاً طولانی علیه جنگ و خطرات جنگی به کلی پاک شده است.

طبیعی است که تصویری که چپ در غرب ارائه می‌کند از کشور به کشور متفاوت است. جنبش کمونیستی که مرده اعلام شده علایم حیات از خود بروز می‌دهد اینجا و آنجا نشانه‌هایی از شکوفایی به چشم می‌خورد. ولی به هر حال و بر روی هم پاسخ مناسبی به تحدید روند آزادی‌بخش جاری و به خطرات بزرگی که در افق رفته‌رفته هویدا می‌گردد، ارائه نمی‌شود. چگونه می‌توان عدم حضور چپ به‌روز شده در ایالات متحده آمریکا و اروپا را توضیح داد؟